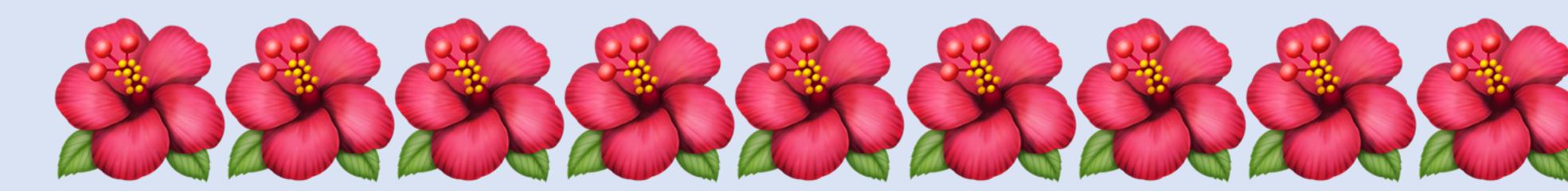




برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و یکم





آقای مجتبی



آقای مجتبی

پیغام عشق - قسمت ۲۹۱

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آیینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

از زبان زندگی می‌گوید. می‌گوید من تو را عدم به وجود آورده‌ام. تو را در واقع به تخت سلطنت نشاندم، به شرط اینکه این عدم را تو باز کنی. یک آینه به تو دادم، آینه همین مرکز عدم تان است که باید باز کنی که همه جا را به تو نشان بدهد. هم خودت را نشان بدهد که کی هستی و هم بیرون را درست نشان بدهد. که چکار کنی؟ خوی ما را بگیری. خوی من بی‌نهایت است، ابدیت است، تو باید باز بشوی اندازه من بشوی. تو درست است که از مادرت زاییده شدی، به نظر می‌آید فرم داری، ولی در اصل از من زاده شدی و اصل تو عدم است و لزومی ندارد در جهان به شاهی بررسی، تو از قبل شاه هستی. نمی‌خواهد از بیرون آینه پیدا کنی، من آینه به تو دادم. مرکزت است. باید با من خو کنی، اندازه من بشوی، بی‌نهایت و ابدیت بشوی.

ای گوهری از کان من، وی طالب فرمان من
آخر ببین احسان من، باشد که با ما خو کنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

تو یک گوهری از معدن من هستی و طالب فرمان من هستی نه فرمان بیرون. سرانجام این احسان مرا ببین که
هر لحظه می خواهم به تو بدهم. من می خواهم تو را آزاد کنم، فضا را باز کن، مرکزت را عدم کن تا من تو را با
خودم هم خو کنم.

شُرب مرا پیمانه شو، وز خویشتن بیگانه شو
با درد من هم خانه شو، باشد که با ما خو کنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

آن شرابی که از اینور می‌آید و من به تو می‌فرستم، آن را بخور. نه تایید و توجه مردم را، و از من ذهنیات بیگانه بشو. آن دردی که من به تو می‌دهم، درد هشیارانه، با آن همکانه شو، درد را تحمل کن، بگذار منفصل بشوی از همانیدگی، تا واهماش صورت بگیرد. بعد آن موقع خواهی دید که درد تو عشق من است. باشد، یعنی واقعاً خواهد شد که خوی مرا بگیری. پس خوی زندگی بی‌نهایت و ابدیت است. خوی من ذهنی محدودیت است، انقباض است، هیجاناتی مثل خشم و ترس است. دردها، شما خوی درد زایی من ذهنی خودتان را ببینید. مرتب دنبال ایجاد اوقات تلخی می‌گردد. مسئله است، این خاصیت مسئله سازی ما خاصیت خدا نیست، مال من ذهنی است. هر کسی مسئله درست می‌کند، هر کسی قهر می‌کند، هر کسی خشمگین می‌شود، هر کسی می‌رند، هر کسی توقع دارد، خوی من ذهنی دارد. هر کسی سیر نمی‌شود، هر کسی قانع نیست، هر کسی حسود است، هر کسی نگران است، هر کسی متأسف است، هر کسی احساس گناه می‌کند، من ذهنی دارد. این‌ها خاصیت خدا نیست.

ای شاه زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خوکنی

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

شاهزاده ما هستیم. از زبان خدا می‌گوید، ای فرزند من عدل کن، ظلم نکن، جور نکن. ای شاهزاده جنس اصلی‌ات را پیدا کن. این عدل نیست که تو اندازه من باشی، خوی مرا داشته باشی، بروی محدود بشوی در من ذهنی. منقبض بشوی، حسادت کنی، گرفتاری ایجاد کنی، درد ایجاد کردن ما داد خدا نیست. یعنی عدل خدا نیست. تو بیا خود را به عنوان هشیاری حضور، به عنوان جنس من از من ذهنی آزاد کن، برای این کار به یادت بیاور که خواهی مرد. هم مردن آخر را که زیر خاک خواهی رفت هم که هر لحظه باید نسبت به من ذهنی بمیری، به من زنده بشوی. روز اجل این لحظه است. آخر را به یاد بپیاور که یک روزی ممکن است بمیری این فرصت از دست برود. دوباره به یادت بیاور که این لحظه، لحظه مردن به من ذهنی است.

اگر واقعاً درک می‌کنی که این لحظه می‌توانی به من ذهنی بمپری و به من زنده شوی، در این صورت من به تو کمک می‌کنم که با من خو بکنی، یعنی خوی مرا بگیری. کاملاً واضح است، شما بنشینید با خودتان یک خلوت کنید ببینید خوی ما در این بافت ذهنی در حال انقباض و واکنش‌های مخرب چیست؟ بعد آن موقع رفتار ما در این فضای گشوده شده، گشوده شده به اندازه بی‌نهایت چی می‌تواند باشد. نمی‌دانید؟ این اشعار را بخوانید از مولانا، هر دو را توضیح می‌دهد. حالا ببینید از کدام جنس هستید؟ از جنس من ذهنی هستید؟ خوب و ضعف خراب است، باید روی خودت کار کنی. داری از جنس خدا می‌شوی، خوشابه حالت.

–خلاصه بخشی از برنامه ۸۵۶



خانم مریم از کرمان



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و همراهان گرامی. خلاصه ای از برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰

صنما این چه گمان است؟ فرودست و حقیر
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

ای زندگی تو زیبا هستی. این چه من ذهنی است که چنین پست و حقیر است. ما آگاه شده‌ایم که این فرودستی و پستی را از حد گذرانیده‌ایم و من ذهنی را گسترش دادیم. پست شدن ما به علت همانیدگی با این چیزهای دنیایی است. وقتی انسان برای اولین بار همانیده می‌شود هوشیاری فکر می‌کند چیزی را درست می‌کند که خودش است. این من ذهنی و گمان جدید قضاؤت و مقاومت پیدا می‌کند. مقاومت من ذهنی را می‌سازد و جدایی را ثابت می‌کند.

در ابتدا ما جدایی را لازم داریم تا یاد بگیریم در این جهان زندگی کنیم و در دراز مدت این من ذهنی سبب فلجه شدن رابطه ما با اطرافیان مان می‌گردد. به محض اینکه هوشیارانه یک همانیدگی می‌افتد به جایش صبر و شکر در انسان بوجود می‌آید و توانایی پرهیز در ما پدید می‌آید. قدرت پرهیز همیشه از طرف خدا می‌آید. شخصی که در مرکز ش همانیدگی است همیشه آماده حمله است و دچار وهم است. در شش محور خدا برای ما راه گذاشته تا خودمان را از من ذهنی نجات دهیم. الست یعنی برای انسان بودن به هیچ چیزی در جهان احتیاج نداریم در این لحظه می‌توانیم به خدا زنده شویم الست یعنی من احتیاجی به شاهد این جهانی ندارم.

وقتی فضای درون را باز می‌کنیم با هوشیاری حضور می‌بینیم و مرتب به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم و است برای ما کار می‌کند. قضا و کن فکان یعنی خدا سرنوشت ما را در دست دارد و هر لحظه تعیین می‌کند که زندگی ما چطور باشد. کن فکان نیروی زندگی است که گلها را باز می‌کند همه چیزها را بالند می‌کند از جمله ما را. اگر ما مقاومت کنیم نمی‌گذاریم کن فکان کار کند. جف القلم و ریب المnon یعنی خدا هر لحظه مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند. ریب المnon برنده شک است در مرکز عدم؛ شک ما از بین می‌رود و ما همیشه شاد هستیم. ریب المnon یعنی اتفاق بد برای همانیدگیهای ما می‌افتد. تسلیم و فضا گشایی ابزار است. فضا گشایی بله گفتن به اتفاق این لحظه است. انصتوا خاموش باشید اگر من ذهنی فعال نباشد ما خاموشی را تجربه می‌کنیم.

از خود سؤال کنیم:

آیا ذهن ما از یک فکر به فکر دیگر می‌رود؟
آیا ذهن ما خاموش است؟
آیا در این لحظه راضی هستیم؟

به تدریج که ما به فراوانی خدا رو می‌آوریم متوجه می‌شویم دیگر نمی‌خواهیم به جای دیگری باشیم مقایسه نمی‌کنیم حسادت نمی‌کنیم. خداوند می‌گوید من مرتب به تو پیغام عشق می‌فرستم و تو مست عشق می‌شوی.

والسلام، مریم از کرمان



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۳

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟

غزل شماره ۱۳۷ از دیوان شمس مولانا:

شمشیر دولت و نیکبختی، یا شمشیر بران شناسایی و مراقبه.
تامل کردن در تجربه‌ای که سزاوار لطف و عنایت خداست. شمشیر شناسایی و آگاهی از این لحظه و توانایی
بکار بردن ابزار آن که همان فضائشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است. شمشیر بران شناسایی ذهن
هم هویت شده و سه خاصیت تعییم و تصویر سازی و فیلترینگ، که سبب مقاومت در برابر زندگی است و انسان
را از عنایت زندگی محروم می‌سازد. شمشیر بران تشخیص و تمیز ذهن همانیده و فکرها و عملکرد آن از
حضور و فضائشایی و اظهار خرد، حس امنیت، هدایت و رهبری زندگی که نیاز اصلی انسان و امری ضروری و
واجب است.

واجبست اظهار اين نيك و تباه
همچنانك اظهار گندم ها ز کاه

۳۰۲۷ - مثنوي، دفتر چهارم، بيت

شمسيير شناسايي نياز انسان به فضاگشايي و تسليم در اين لحظه و برآوردن منظور زندگي از خلق و آفرينش جهان.

بهر اظهار است اين خلق جهان
تا نماند گنج حكمت ها نهان

۳۰۲۸ - مثنوي، دفتر چهارم، بيت

شناسايي ريشه و اصل دردها که همان درد جدایي و نهان ماندن حكمت زندگي است. شمشيری بران برای ريشه کن کردن دردها توسط زندگي از طريق قوانين خاصی که برای ذهن قابل شناسايي و پيش بيني و تصور نيست.

شمیشیری که دید انسان را از مقاومت و قضاوت به دید صابر و شاکر تبدیل می‌کند.

صف خواهی چشم و عقل و سمع را
بردران تو پرده‌های طمع را

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

شمیشیر بران و نیکبختی ای که سلامتی دیده عقل و شنوازی را تضمین و پرده‌های مقاومت و قضاوت در برابر امر و فرمان زندگی را می‌دراند. پرده‌های طمع در زیاد کردن خواسته‌ها در نتیجه به چرخه نارضايتی، مسئله سازی ذهن در افتادن.

هزار ابر عنایت بر آسمان رخاست
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

شمیشیری بران که هزاران برکت و عنایت بی‌حد در آسمان درون انسان در لحظه مبارک تسليم و فضاگشایی اظهار می‌کند. شمشیری از جنس سکوت و بی‌فرمی که رازی پنهان و نگاهی بران و شناساننده چون خورشید نیمروز دارد، و انسان را در راه شناسایی و تسليم و فضاگشایی جدی‌تر و مشتاق‌تر می‌کند.

هر که پایان بین تر او مسعودتر
جدتر او کارد که افزون دید بر

—مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم آزاده از امریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا
برداشت از غزل شماره ۱۹۴۹ برنامه شماره ۷۹۳ گنج حضور:

آنچه می‌آید زِ وَصْفَتِ اِيْنِ زَمَانِهِ درِ دَهَنِ
برِ مَرِيدِ مَرَدِهِ خَوَانِهِ، آنِدَرِ آنِدَازَدِ كَفْنِ

خودِ مُرِيدِ منِ نَمِيرَدِ، كَابِ حَيْوانِ خَوَرَدَهِ اَسْتِ
وَانِكَهَانِ اَزِ دَسْتِ كَهِ؟ اَزِ سَاقِيَانِ ذَوَالْمِنَ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۹
 فقط عشق می‌تواند از عشق بگوید؛ پس «عشق» در تجربه هستی (از درون انسان کامل...)، می‌گوید: آنچه این
دم می‌آید زِ وَصْفَ عَشَقٍ درِ اِيْنِ دَهَانِ، گَرِ برِ مَرِيدِ مَرَدِهِ خَوَانِهِ، آنِدَرِ آنِدَازَدِ كَفْنِ یعنی (آن مَرِيدِ هَمِ، خود به
حرکت عشق درآید...). «مَرِيد» او باشد که سَراپَا، گَوشِ دَلِ را بهِ دَمِ عَشَقٍ دَادَه؛ پس در تجربه هستی... او که
اینچنین گَوشِ شَدِ، بهِ حرکت عشق پیوست. مَرِيدِی هَمِ که از دَسْتِ بَيْدارِ شُدَّگَانِ آبِ خَوَرَدَهِ یعنی در حقیقت
(از دَسْتِ عَشَقٍ...)، خودِ دِگَرِ نَمِيرَدِ (حتی بعد از مرگِ جَسْمِ)؛ زیرا اوَسْتِ اَزِ آنِ آنِ حرکتِ «یَگَانِهِ» و «فَنَانِاَپَذِيرِ».

ای نجات زندگان و ای حیات مُردگان
از درونِم بُت تراشی، وز برونم بُت شِگن

عشق... هشیاری را در آغاز کار، وارد ذهن کند و در آن صورت‌ها و نقش‌ها سازد؛ آنگاه با شکستن همان نقشه‌ها، هشیاری را بیدار به حقیقتی کند و بدین شیوه، نور و خرد خود را از لامکان، به تجربه هستی جاری کند. امتداد عشق با ورود به ذهن (در انسان)، ابتدا برای بقا در تجربه هستی، نفس تشکیل دهد و آن نفس، هشیاری را سرانجام دچار درد کند. حکمت این درد، هشیاری را از حقیقتی آگاه سازد: من نه این نقشه‌هایم... و نه این دردها... و نه این نفسِ خیالی که پیا شده.

ور براندازد ز رویت باد دولت پرده‌یی
از حیا گل آب گردد، نی چمن ماند، نه من

ور می لب بازگیری از گلستان ساعتی
از خمار و سرگرانی هر سمن گردد سه من

وَرْ زَمَانِي بِيَدِلَانِ رَا دَمَ دَهِيَّ وَ دَلَ دَهِيَّ
جَانَ رَهَدَ ازْ نَنَگِ مَا وَ مَا رَهَيِمَ ازْ خَوِيشْتَنَ

پس می گوپید... پرده‌ای است میان حرکت هشیاری در ذهن خاکی و حقیقت، که اگر آن پرده توسط نسیمی ز دولت عشق از میان برود، دگر از آین "نفس دروغین" چیزی باقی نماید. پس دم عشق است نه دانش این گفته‌ها در ذهن، که آن پرده را برداشته و از برکتش، دیوار من ذهنی را فرو ریزد. در تجربه هستی، عشق اگر نور حقیقت را از گلستان دل، برای یک آن باز گیرد، از خماری و سرگرانی، جان راستین سخت و سنگین شود. و اگر در مقابل برای آنی، بی‌دلان را دم دهد و بدآن دم، گلستان دل را ز نور حقیقت آگاهی دهد، جان راستین از ننگ "ما" برهد. امتداد عشق در انسان برهد از خویشتن از این نفس دروغین.

گَرْ نَدْرَدِيدِ ازْ توْ چِيزِي، دلْ چِراْ اوْيِختَهْ است؟
چارهْ نَبُودِ دَزْدِ راْ درْ عَاقِبَتِ زْ اوْيِختَنَ

اگر بعد از این توضیحات، هنوز بر این برداشتی که حرکت در ذهنِ خاکی، توجهِ جانِ راستین را ندزدیده، پس چرا دل اینچنین اویخته است؟ چرا درد بپا شده؟ چاره این باشد که دزد را (این نفسِ دروغین را) شناسایی کنی و "او را" «آگاهانه» بیاویزی. یعنی حرکت اش را در ذهنِ خاکی، توسط نسیمی ز دلت عشق، به پایان بری. نسیمِ عشق در گلستانِ دلی، به حرکت درآمد و آواز سر داد که تو کیستی؟ حال اگر دگر "دزدی" نماینده باشد که بخواهد «دویی» بپا کند، آنگاه نورِ حقیقت در آن دل، تابان است.

گرچین او پختن حاصل شدی هر دزد را از حریصی دزد گشته جمله عالم، مرد و زن

آندرین او پختن کمتر گراماتی که هست
آبِ حیوان خوردن است و تا آبد باقی شدن

اگر این دُزد، نتیجه آویختن اش را نتیجه شناسایی کردن و به پایان رساندش را در ذهن خاکی زودتر از این می‌دانست، از حریصی عالم از دزد پر می‌گشت! چرا؟ چون کمترین کرامتی که از آویختن اش حاصل می‌شود، آب حیات خوردن است در قرار عشق.

چاشنی سوز شمعت گر به عنقا برزدی
پر چو پروانه بدادی، سر نهادی در لگن

صورت صنع تو آمد ساعتی در بُتگده
گه شمن بُت می‌شُد آن دم، گاه بُت می‌شُد شمن

برای تمثیل، اگر فقط «چاشنی نور حقیقت» را به مرغ افسانه‌ای بروزی، یعنی سیمرغ، او «افسانه» خود را فدای آن چاشنی کند و به «حقیقت» بپیوندد. حال چه رسد که نور عشق، در دل تابان شود.

پس من دَمِی ساکن شُدَمْ. حرَکت در ذَهَن را، «هُشیارانه» ناظر شُدَمْ؛ و در آن دَم که نورِ حقیقت، ناگهان بُتَکَدَه درون را فَرَا گرفت، گَه بُتَکَدَه بَت و گَاه بُتَکَدَه. عشق، با زیر و رو کردن و کنْفَکَان، کارها را پیش برد. اما دُزد، تنها «شَمَهَايی» از این گفته‌ها بَرَد؛ آیا آگاه شُدَی که سرچشمه «کارها» از عشق به جوشش درآید؟ پس دَگَر وقتِ آویختنِ دُزد فرا رسیده. «دُزد» در واقع، حرَکتِ ناگاهانه هُشیاری است در ذَهَن خاکی و درد بِپَا کردن در آن.

با احترام، آزاده از آمریکا



خانم ناهید از اهواز



با سلام خدمت استاد شهبازی عزیزم و همهٔ دوستان. در بیت ۲۷۸۷ دفتر پنجم حکایت شیخ محمد سرزوی غزنوی می‌فرماید:

بعد از این می‌ده، ولی از کس مخواه
ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

مولانا و آقای شهبازی بدون هیچ توقعی از مردم، این خرد الهی را در اختیار همه قرار داده‌اند و خداوند این توانایی معنوی و مادی را به ایشان عطا فرموده است. آقای شهبازی نه تنها از ما توقعی ندارند از ما تشکر هم می‌کنند که به برنامه گنج حضور توجه می‌کنیم. من ایمان دارم که این برنامه از طرف زندگی و از جهان غیب حمایت می‌شود. ما بدادیمت ز غیب این دستگاه

هین ز گنج رحمت بی مر بد
در کف تو خاک گردد زر، بد

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۸۹

از گنجینه بی حد و بی شمار الهی به همه بده و خاک یعنی هشیاری من های ذهنی را به زر یعنی هشیاری حضور تبدیل کن و برنامه گنج حضور همین کار را می کند. هر کدام از ما به لطف مولانا و زحمات آقای شهبازی چقدر تغییر کرده ایم. چقدر مطالب کاربردی و عملی یاد گرفته ایم که در همه جنبه های زندگی مان به ما کمک می کند. در مورد خودم بگوییم که دیدم به زندگی عوض شده، یاد گرفتم همانیدگی هایم را شناسایی کنم. خیلی تغییر کرده ام. چالش هایی در زندگی ام حل شده که حتی تصورش را هم نداشتم. در خواب و رویا هم نمی دیدم که یک روزی مثنوی بخوانم. برنامه گنج حضور گیمیاگر است و مس من ذهنی را به طلا تبدیل می کند.

دست زیر بوریا کن ای سند
از برای روی پوش چشم بد

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۲

می فرماید ای شخص مورد اعتماد، دست در زیر حصیر کن و به نیازمندان بده تا از چشم بد درامان باشی. چناب مولانا از قرآن استفاده کرده‌اند و مطالب خودشان را به کمک آیات توضیح داده‌اند تا مردم آن زمان که اکثراً مسلمان بودند بهتر قبول کنند و متوجه بشوند. چناب شهبازی هم از دیوان شمس و مثنوی معنوی برای ما می‌خوانند. بوریا، حصیر است و بافته شده وجود دارد. اگر اشعار دیوان شمس و مثنوی معنوی را بوریایی بگیریم که توسط چناب مولانا بافته شده است استاد شهبازی دست زیر این بوریا می‌برند و از جهان غیب برای ما هدیه می‌آورند تا من ذهنی ما بهتر و راحت‌تر فرمایشات ایشان را بپذیرد.

وام داران را ز عُهده وارهان
همچو باران سبز کن فرش جهان

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۶

ما وام دار خداییم. سوگند خوردهایم که از جنس خدا باشیم و باید همانیدگی‌ها را پس بدهیم. برنامه گنج حضور در این راه به ما کمک می‌کند. انشاالله با کمک خدا و مولانا و برنامه گنج حضور همه ما بتوانیم به حضور زنده شویم و انرژی سامان بخشی‌الهی را در جهان پخش کنیم تا همه کائنات از آن بپرهمند شوند. آمين

با تشکر فراوان، ناهید، اهواز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت دویست و نود و یکم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com